امتداد همراه

ایستگاه آسمان

به بچه های این جا بگویید .... کربلایی

ایستگاه رنگین کمان

■ **رنگ طلائی**

کافی است از اهواز به سمت خرمشهر بروی تا در مسیر به سه راهی طلاییه بر بخوری واز آن جا را غرب را تا نزدیکی مرز پیش بگیری تا برسی به پاسگاه طلائیه . الان دیگر تو در منطقه ای هستی که به خاطر این پاسگاه، به طلائیه معروف شده است .

منطقه ای که نزدیکی هور وخشکی که شب های سرد زمستانی وروزهای داغ پنجاه درجه تابستانی اش را می شود از رنگ های به سرخی گرائیده بچه های رزمنده دریافت .

■ **خاکریز**

نود سالش بود ، امام جمعه دزفول . هر چه گفتیم قبول نکرد. نمی خواست پیامش را ضبط کند . می گفت : باید خودم اون جا باشم ، اگه حرفی بود از نزدیک بهشون می گم .

می گفتیم : حاج آقا سن وسال شما ،وضعیت شما، اذیت می شید . قبول نمی کرد . می گفت : " خاک پای بسیجی توتیاست . باید باشی وادای دین کنی ! اگه بتونی . "

■ **آمپول معنویت**

قافله ی ما قافله ی از جان
گذشتگان است هر که از جان
گذشته نیست با ما نیاید.
منسوب به مهدی باکری

هواشناسی آسمان

آسمون دوازدهم :این جا محلی است که عملیات های خیبر وبدر در آن صورت گرفت تا با تصرف جاده بصره - العماره عراق ،موازنه قدرت به نفع ایران تغییر کند.کمی آن طرف تر مجنون شرقی وغربی است.جزایری که با نام بلند مردان همت گره خورده است.غواصی های سخت، گشت های شبانه،گذر از موانع متعدد ومختلف چون مین های انفجاری، سیم های خاردار ، موانع خورشیدی و...

■ **خاکریز**

همه اسلحه شان را دادند وساک هایشان را تحویل گرفتند که صبح راه بیفتند سمت شهرستان .تو چادر بودیم، پیش حاج حسین.نصف شب بود از ستاد خواستندش. نامه ای بود از فرمانده سپاه که " جاده ام القصر ناامن شده وما نیرو نیازداریم . با توجه به این که بچه ها خسته اند، اجباری در کار نیست.

اگر توانستید حرکت کنید سمت منطقه ..." حاجی گفت : بچه ها را صدا کنید. نصف شب بود . تَک تَک چادرها ، بچه ها را صدا کردم .

جمع شدند تو محوطه. اجباری برای رفتن نداریم . اما الان دست خطی به من رسیده که خود منو موظف کرده که برم.هر کدوم از عزیزان که می توانند با ما بیان . هرکدوم خستگی براشون عارض شده بروند سمت تهران . همه اسلحه شان را تحویل گرفتند وساک هایشان را پس دادند .

■ **آمپول معنویت**

امام علی(ع):بهترین مردم کسی است که در راه خدا خویشتن داری می کند وبادشمنان او به نبرد برمی خیزد، ومرگ یا کشته شدن در میدان نبرد را آرزو می کند.

رو به آسمان چشمی

رو به آسمان چشمی
سقای نگاه تشنه ما بودی
درخشک جنوب، موج دریا بودی
ای فرش سپید ابر، زیر اندازت
ماندم به زمین نبوده ای یا بودی

شهید علی سقایی

به روایت : پدر شهید

ای بابا ! نگاه نکن پسرم ! که حالا جلوی چشمم را هم نمی بینم. خیلی وقت نیست که چشم راستم را عمل کردم ومتاسفانه این طوری شد.آن یکی هم که قبلا سوی اش را از دست داد.همین حالا هم ازصد تا جوانش قوی ترم. دوشنبه ها وپنج شنبه ها که حتما ، بقیه هم اگر جشنی ،تولد امام زمانی ، عیدی باشد روزه ام. مثل آن وقتها نمی توانم سه ماه سال را بگیرم .البته هر که جای من بود تا همین جا هم نمی کشید . گمانم هفتادو پنج را رد کرده ام. اگر این ناراحتی ها نبود که به این روز نبودم . ازهمه بدتر داغ دو تا جوان رشیدم را دیده ام . یکی ش همین "علی" بود چه جوانی که دیگر نمونه اش نیست .با همین حقوق شرکت نفت، اینها بزرگ شده اند .یک لقمه حلال نان کارگری می خوردند. علی از همان زمان ابتدایی یک دسته گل بود.ندیدم همسایه ای یا کس دیگری از دستش ناراضی باشد.امتحانات سوم راهنمایی را که داد ، بهش گفتم به امید خدا کارنامه ات را که گرفتی ،بقیه درس ات را برو توی حوزه علمیه قم بخوان . از قم برایمان نامه می نوشت و ازدرسهایش واینها می گفت. من که چهار سال بیشتر سواد ندارم . همین طور دست وپاشکسته می فهمیدم دارد چکار می کند .تا اینکه جریانات انقلاب پیش آمد واین حرکت های یک سال مانده به انقلاب ، بین جوانها شروع شد.اوهم ول کرد ازقم آمد آبادان؛ توی همین روستای خودمان.شروع کرد مجلس راه انداختن واعلامیه پخش کردن. یک جا نمی ماند. خرمشهر می رفت. باز می آمد روستا وبعد آبادان .دوباره می رفت جای دیگر، حتی همین بندرعباس هم آمده بود. یک شب رفته بود از خانه بیرون .فردا صبح خبردادند که معلوم نیست کجاست .با چند تا ازبچه های اقوام ودوستان خودش ،آبادان وخرمشهر را زیر پاگذاشتیم .خبری ازش نبود که نبود . فردا شبش یکی از دوستانش خبر گرفته بودکه توی خرمشهر زندانی شده .صاحبخانه اش محمد نورانی که دو تا از بچه هایش هم بعدا شهید شد، دیده بود یکی دو روزی ازش خبر نیست ،تا خرمشهر آمده بود پی جورش بشود. پسرش ، عبدالرسول هم بود .وقتی گفتند توی زندان به علی شلاق زده اند، شروع کرد زار زار گریه کردن . من آرام ش کردم .گفتم عموجان ! چرا گریه می کنی ؟ تازه اولش است ،امام که مفتی مفتی نمی آید ،باید شلاق بخوریم ، زندان برویم، کشته بشویم .

خلاصه ، بعد از سه روز فردایش علی آمد. انگار نه انگار که زندان بوده .بچه ها برای اینکه قضیه راخیلی جدی نگیرد سعی می کردند، باهاش شوخی کنند." خب !چسبید یا نه شلاقها ؟ ! خوشمزه بود؟" ولی او با قیافه جدی ومصمم گفت : شلاق واینها که چیزی

نیست ،خداشاهداست جانم را هم اگر لازم باشد، دو دستی می دهم .دوباره از فردا شروع کرد.اعلامیه ها را گیر می آورد ومی داد جوانها وبچه ها که بچسبانند روی دیوار یا بیاندازند توی خانه ها . بچه ها را تشویق می کرد شیشه های به دردنخور را از خانه بیاورند. با آنها می نشستند کولوتف مولوتف درست می کردند وبا ساواکی ها که در گیری پیش می آمد، پرت میکردند طرفشان . به هر حال تا خودبهمن ماه ۵۷ بیکار ننشست . شب وروز مشغول بود به این کارها . انقلاب که پیروز شد ودیگر همه جا آروم شد، دوباره گذاشت ورفت قم .

باز شروع کرد به ادامه درسهای حوزه اش. چند ماه بیشتر نگذشته بود که شیطنت های محلی وقومی در بعضی از استانهای کشور شروع شد . کردستان حکومت خود مختار می خواست. چند تا نقطه دیگر هم عده ای که فکر می کردند توی بلبشوی انقلاب می توانندجایی را بگیرند وحکومت کنند ،سروصداهایی به پاکردند . توی خرمشهر هم که خودتان بهتر می دانیدعده ای از عربها به سرکردگی "شیخ خزعل" ادعا کردند که بله، خرمشهر مال ما هست وباید خودمان حکومت کنیم . هنوز این خبر راست ودرست پخش نشده بود که علی باز از قم بلند شد وآمد توی روستا . بچه ها را جمع کرد و برایشان سخنرانی گذاشت وتشویق شان کرد برای مبارزه علیه اینها. خب ،این قضیه هم تمام شد واوضاع خرمشهر باز آرام شد . علی دوباره بار وبندیلش را بست وعلی از تو مدد رفت قم توی همان حوزه "قدیریان" شروع کرد به بحث وکتاب ومسئله . انگار این پسر آفریده شده هی برود قم ،دوباره مسئله ای پیش بیاید ودوباره برگرددجنوب. چند ماه بعد، اواخر شهریور ۵۹ عراق اولین حمله اش را به جنوب شروع کرد. باز هم این پسر امان نداد به هفته بکشد. کیف وکتابش را انداخت روی کول وبرگشت به روستا. توی مسجد به غیر از اینکه برای بچه هاوجوانها مسئله جنگ رامی شکافت ، قول وقرار می گذاشت که فلان روز آماده شوند برای میدان تیر. آنها را می برد به آموزش نظامی وبه طور فشرده با هماهنگی بسیج ،بهشان آموزش می داد.چند هفته بعد هم خودش رفت خرمشهر؛ رودر روی عراقی ها. من هم پابه پایش بودم.

هنوز که مثل سالهای بعد جنگ، نیروهای ایرانی تجربه وآرایش نظامی واین چیزها را که نداشتند. همین طور مردم روی عرق مذهبی شان، روی وظیفه ملی شان آمده بودند خرمشهر وهر کسی فقط یک اسلحه ای گیر می آورد وچند تا خشاب . علی ایستگاه دوازده بود ومن ایستگاه شش. یک آن دیدم خبری ازش نیست .گفتند رفته خط مقدم. دوستانش آمدندوبهم گفتند که عموجان ! گل از دستمان رفت. من هم که خبرنداشتم از قضیه، گفتم شما همه تان گل هستید. تااینکه یکی از آنهانتوانست خودش را بگیرد وزد زیر گریه وگفت عموجان ! نه ، نه علی گل بود، علی شما گل بود که از دست ما رفت .آن شلوغی وآتش شدید عراقیها روی خانه ها وخیابانها، گریه برنمی داشت که دست بگذارم رروی سرم وسیری گریه کنم . خودم را گرفتم وازشان پرسیدم کی ؟کجا ؟گفتند همگی توی سنگر بودیم وقت نماز آمدیم بیرون ووضو گرفتیم،علی آقا پیش نماز شدوماهم پشت سرش،نماز که تمام شدما برگشتیم به سنگر ولی او همان جاداشت قران ودعا می خواند، وقتی تمام شدحرکت کرد بیاید داخل سنگر که نزدیکی های سنگر ،صدای سوتی آمد وبعد گلوله خمپاره ای نزدیکی اش خورد زمین ، خاکهاکه خوابید، دیدیم ترکشها به دست وچشم وکمرش خورده ،افتاد روی زمین ونگاه بی حرکتش به طرف آسمان است ...دلم خیلی سوخت که نگاهش به طرف آسمان بوده. عمه ای داشت که به علی خیلی علاقه داشت. یادم افتاد که حتی با اوهم که صحبت می کرد، سرش را می انداخت پایین ونگاهش را می دوخت به زمین .بهش می گفتیم عمه ، محرم است ،سرت رابالا کن وباهاش حرف بزن.سری تکان می داد ولبخند کوچکی می زد،ولی بازهم سرش را بالا نمی کرد.پیش خود گفتم علی بالاخره پارتی پیدا کرد.

روز های اول یکی دوروزی نگذاشتند برود خط مقدم .آمده بود پیش من ازش پرسیدم چرا ناراحتی ؟می گفت اینجا کشته شدن هم پارتی می خواهد،هرکاری می کنم نمی گذارند بروم جلو.دوستانش می خواستند در آبادان دفنش کنند. نگذاشتم گفتم هر چه باشدچهار سال حوزه علمیه قم درس خوانده . آقای "مرودشتی" در حرم حضرت معصومه برایش نمازخواند وبعد هم آوردیمش "شیخان" خاکش کردیم.حالا شاید بفهمی چرا جلوی چشمم را هم نمی بینم. این تازه یکی از پسرهایم بود.سی وهفت سال وسیزده روزتوی شرکت نفت مثل کف همین دست کارکردم. وقتی جبهه بودیم، صبحها باید حاضری مان را می زدیم تا حقوقمان رابدهند .یک روز یکی از کارمندها آمدوهر چه ازدهانش در می آمد به روحانی ها وسپاه وبسیج گفت.من هم نتوانستم جلوی خودم را بگیرم.از دماغش خون آمد هیکلش خیلی بزرگ بود تا آمد به طرف من جلویش را گرفتند .چند روز بعدش از آبادان حکم انتقالی ام را دادند به بندرعباس. گفتم نمی روم .گفتند خلاف کرده ای باید بروی. تا بالاخره بندربرایم خانه گرفتند وآمدم همین جا وبقیه اش را هم که می بینی گذرانده ام تا این چند روز باقی مانده را هم....

■ **عبای آبی موج با تشکر از سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان**

خلاصه ، بعد از سه روز فردایش علی آمد. انگار نه انگار که زندان بوده .بچه ها برای اینکه قضیه راخیلی جدی نگیرد سعی می کردند، باهاش شوخی کنند.

با ساکنان بهشتی

قنبر ذاکری زیارتی

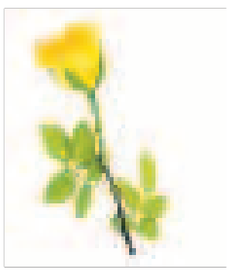

تاریخ تولد : ۱۳۳۳/۱/۱
تاریخ شهادت : ۶۶/۶/۹
یگان اعزام کننده : -
کارمند : اداره بنادر وکشتیرانی
محل دفن : گلزار شهدای زیارت سید سلیمان

همسرم بسیار خوش برخورد ومهربان بود.اخلاق به خصوصی داشت که گاهی باعث تعجب من می شد همیشه سعی می کردآنچه را که بعنوان سهمیه از تعاونی ها می گرفت بین خانواده های بی سرپرست ومستمند تقسیم کند. خوب به خاطر دارم وقتی یدک کش آنها بر ساحل پهلو می گرفت،به دلیل رفاقتی که با صیادان داشت یک گونی پر از ماهی دریافت می کرد و آن را به خانه می آورد.ماهی ها را وسط حیاط می ریخت و می گفت:سیده،برو همسایه ها بگو بیایند وهر چه ماهی نیاز دارند،بر دارند. سپس مقداری دیگربرمی داشت وشبانه بدون اینکه کسی متوجه او شود برای افرا د مستحق ونیازمند می برد . او در شب رازهایی داشت که تنها خداوند وخانواده هایی که بعد از شهادتش از گذشت ومردانگی او صحبت می کرد ند آگاه بودند.

■ **علاقه خالصانه به پدر ومادر**

درمحله امان زن ومرد سالخورده ای زندگی می کردند که همسرم علاقه زیادی به آنها داشت .این احساس متقابل بود بطوری که بیشتر مواقع زمانی که همسرم به ماموریت می رفت سراغ اورا می گرفتندودلواپس او می شدند. همسرم دلجویی از آنها را وظیفه هر روز خود می دانست،ارتباط آنها مثل رابطه فرزند ووالدین بود. قنبر به دیارشان که می رفت،برایشان خرید می کرد ونمی گذاشت احساس دلتنگی کنند.هر وقت همسرم پیش آنهابود من از آن همه احساس که ز ن ومرد سالخورده به او داشتند تعجب می کردم. روزی که قنبرشهیدشد آن دو به قدری گریستند انگار که پاره تنشان، اولاد خودشان را از دست داده بودند....

■ **راوی لالایی کربلا**

شبها اوبچه ها را به رختخواب می برد .بالای سرشان می نشست ومثل یک مادربرایشان لالایی می خواند .حوصله خاصی در اوبود. بچه ها از میان همه لالایی هایی که پدرشان بلد بود، مصیبت حضرت زینب (س) را دوست می داشتند. وقتی همسرم این مصیبت را می خواند با بغض دردناکی اشک می ریخت واز فداکاری وایثار امام حسین وصبر حضرت زینب تعریف می کرد .بچه ها به جای خوابیدن مشتاق می شدند و درمیان دستان او جای می گرفتند ودرآغوش مردانه همسرم با آن لالایی جانسوز به خواب می رفتند.

■ **راستگو وپرهیزکار**

یکی از خصوصیتهای بارز اخلاقی همسرم راستگویی وپرهیزکاری او بود. بسیار رک بود واز غیبت کردن دوری می کرد .هر گاه در محفلی کسی غیبت می کرد یا اورا نهی می کرد یا اینکه خودش از آن محیط خارج می شد... عده ای به خاطر صراحت کلام او دلگیر می شدند اما همسرم هرگزاعتقاداتش را فدای دوستی های دنیوی نکرد وهمیشه می گفت: دنیا فقط یک خواب است نمی خواهم آخرتم رابه خاطر شیرینی این خواب کوتاه از بین ببرم ،آری ،او از خواب غفلت دنیابه بیداری ابدی دست یافت ومن تنها....

■ **عطر خوش حضور**

عطر خاصی به خود می زد، وقت نماز آنقد رخودش را آراسته می کرد گویی قصد مهمانی رفتن دارد.وقتی شهید شد تا مدتها بوی خوش حضورش را استشمام می کردم، یک شب وقتی می خواستم در اتاق راببندم احساس کردم قنبر از کنارم ردشد ، گرمای وجودش را حس کردم و ناخودآگاه بوی خوش همان عطر همیشگی را شنیدم .

سیده ساره قریشی ، همسر شهید

■ **منبع : رد پای عشق**

جدول ۸۹۰

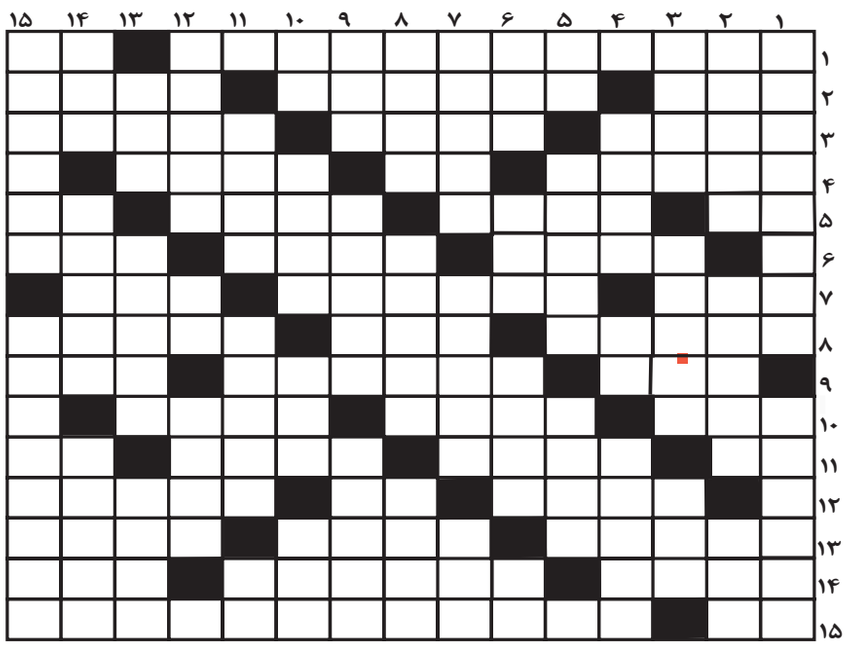

افقی :

۱-ازدیدنی های شهر ونیز -مفقودوغایب
۲-عضوپا - شهری در اصفهان - منگوله
۳-سوغات قمصر- صاحب منصب - پناه آوردن
٤ - خرس چینی کمیاب - نام تجارتی برای پوشاک جین - فنی در کشتی
٥-درختی پایا از تیره زیتونیان - بشقاب بزرگ - عاقل ، فهمیده - ضربه سر
٦-تصفیه خانه بدن انسان - خنده دار- ساقه خشک غلات
۷-شیخ ، کهنسال- پرنده شکاری - رساتر
۸-توبره وانبان - عددی دو رقمی - ادوات جنگ
۹-اثری از خانم جین اوستین - دور هم گرد آمدن - زشت ، نانجیب
۱۰-پول خرد هندی - عدد بلبل - نگهداری شده
۱۱-از ویتامین ها-گوشه فوتبالی-زن پاکدامن - از گروه های خونی
۱۲-پدر شعرنو- فتنه - قاتل امام هادی(ع)
۱۳-اسمی دخترانه - مروارید-خطاب بی ادبانه
١٤-زیر دست - آشفته - پسر عرب
۱۵-سکسکه-از بازیکنان اسبق ونامدارتیم بایرن مونیخ وتیم ملی آلمان

عمودی

۱ - اثری از پیر کورنی - پرده ای که روی احشا و قلب وششها را پوشانیده
۲ - دروغ ترکی - نوعی یاقوت - تغار چوبی
۳ - خرامان - شبه جزیره اروپایی - مادر بزرگ
٤ - رنجیده خاطر - عدد ورزشی - اندوه وغم
٥- باران ریزه - گیاهی خوشبو از تیره نعناعیان - تنگه استراتژیک
٦-کوزه ادبی- بی قید وبند-شهری در استان لرستان - برس
۷ - آخرین ملکه مصر - طرز وقاعده - مخترع آنتن بی سیم
۸ - قابل دیدن - پرنده نامه بر - کنکاش
۹ - واحد طول روسی - پی درپی - ازپایتخت ها ی اروپایی
۱۰ - تشت فراخ - پیرون، رستگار- گروهی از مردم - کتاب هندوان۱۱ - اکنون - بیگناه - کارگاه جولاهی
۱۲ - مرکزکشورمالت - نفس بلند - مخترع پیل الکتریکی
۱۳ - حق ناحق - پوشیده نگه داشتن - بخشنده
١٤ - منگ ، پریشان - وزیرفرعون - سالمندان
۱۵ - برای فروش بالاتر چیزی آن را برگزار می کنند- خطای حمل توپ در بسکتبال

شهید عباس علی قدوسی

دبیر ادبیاتی داشتیم که مخالف رژیم شاه بود و درباره فقرو تبعیض در جامعه حرف های دلنشینی می زد.

یک روزعباس علی به ما گفت: بچه ها !ما نباید تحت تاثیر حرف های دبیر ادبیات باشیم. ما به او اعتراض کردیم و گفتیم: چرا؟ او که حرف های خوبی می زند. او گفت:دبیر ادبیات کمونیست است. حتی یک بار هم از دین و مذهب حرفی نزده.

یک روز که د ر کلاس بحث داغ شده بود، دبیر ادبیات شروع به صحبت درباره ی حضرت علی کرد و فقط از شجاعت و جوانمردی امام حرف زد.

همه سرا پا گوش بودند که یک دفعه عباس علی از جا بلند شد واز معلم اجازه گرفت تا حرف بزند.معلم به او اجازه داد و عباس علی با شجاعت گفت:شما نمی توانید مولای متقیان حضرت علی را با مارکس ولنین مقایسه کنید.

حضرت علی در عین شجاعت و دلیری، عابدترین و زاهدترین مردم بود.خداوند کسی مانند علی را نیافریده است.

این بی انصافی است که علی را با دیگران مقایسه کنید.سپس گفت: شما حرف های خودتان را زدید و ما گوش کردیم.

حالا اجازه بدهید که ما هم حرف بزنیم و شما گوش کنید. مبارزه با ظلم و ستم وقتی ارزش دارد که در خط اسلام باشد.

شهید حسن رضا عربی

در گیری خیلی شدید بود. از آسمان و زمین گلوله می بارید. من و حسن مجروحان را سوار آمبولانس می کردیم و به پشت خط می بردیم و سریع بر می گشتیم.

حسن با سرعت رانندگی می کرد تا آمبولانس را که پر از مجروح بود، از خطر موشک ها و راکت هایی که در اطراف آن به زمین می خورد، نجات دهد. یک بار در مسیر بازگشت به پشت خط، دو مجروح را دیدکه روی زمین افتاده بودند، حسن از من پرسید:

جا داری؟

گفتم شاید به زور بتوانیم یکی شان را با خودمان ببریم.

حسن آمبولانس را نگه داشت و به آن دو گفت: یکی تان بیاید بالا.

یکی از مجروحان که جوان بود، با لهجه ی نیشابوری، به دیگری گفت: شما بروید من می مانم.

ودیگری که پیر بود، با لهجه ترکی گفت: نه . شما جوان تری . شما بروید.

هیچ کدام حاضر نشد ند، سوار شوند. حسن گفت: وقت نداریم.

باید برویم. مجروحان باید به بیمارستان منتقل شوند. ممکن است ماشین را هدف قرار دهند.

وقتی به محلی که آن دو روی زمین افتاده بودندرفتیم،دیدیم که هر دو شهید شده اند.

استعمال دخانیات باعث افزایش ضربان قلب، بالا رفتن فشارخون ،خطر ابتلا به بیماری فشارخون بالا و گرفتگی عروق و نهایتا ایجاد حمله قلبی و سکته می شود

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی وخدمات بهداشتی درمانی هرمزگان(کمیته آموزش همگانی سلامت)

موسسه حسابداری و حسابرسی امید گامبرون جنوب ثبت (۴۷۶)

*حسابداری حسابرسی * تهیه اظهار نامه مالیاتی و بیمه ای * تهیه صورتهای مالی فارسی و انگلیسی
* طراحی سیستم کنترل داخلی * تنظیم گزارشهای مالی جهت بانکها و سایر موسسات مالی و اعتباری -
*تامین و آموزش کادر موسسات و شرکتها * تهیه صورتهای مالی از مدارک ناقص اصلاح حسابها و...

تلفن تماس : ۰۹۱۷۳۶۸۶۶۲۶ خاکسارنژاد ۰۹۱۷۱۶۳۵۲۵۱
E-mail: omid gamberoon jonoob@gmail.com

شرکت خدمات مالی و حسابرسی عصر دانش بندر (سهامی خاص) ثبت ۶۲۵۲تاسیس ۱۳۸۲

حسابداری ☑ تامین کادر مالی
حسابرسی ☑ تهیه صورتهای مالی
تهیه اظهار نامه مالیاتی ☑ اعتبارات و خزانه داری
مشاوره مالیاتی و بیمه ای ☑ اصلاح حسابها و رسیدگی اسناد

عصر دانش بندر

تلفن تماس : ۰۹۱۷۳۶۸۴۴۱۶محمد حسینی
E-mail: Asrdanesh۸۲@ yahoo.com